

یک رساله در باره ماتریالیسم تاریخی

از: فردریک انگلس

ترجمه توسط سازمان چریک‌های فدائی خلق

تابستان ۱۳۵۴

چریک‌های فدائی خلق ایران

## درباره ماتریالیسم تاریخی

### یادداشت

فردریک انگلس اثر کلاسیک مشهور خود آنتی دورینگ را که با **سرمایه** برابری میکند در سال ۱۸۷۲ انتشار داد. وی با مشاهده ضرورت در معرض استفاده عامه قرار دادن سوسیالیسم علمی، سه فصل از ترجمه فرانسه آنتی دورینگ را که توسط رفیق او پل لافارک ( P. Lafargue ) تهیه شده بود تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، به صورت جزوه جداگانه ای منتشر کرد. این اثر به زبانهای دیگر ترجمه شد. ترجمه انگلیسی در ۱۸۹۲ تحت عنوان : سوسیالیسم تخیلی و علمی منتشر شد. انگلس در مدخل مفصلی که به این ترجمه نوشت، شرایط نگارش آنتی دورینگ و انتشار جداگانه سه فصل آنرا ذکر کرد و سپس شرحی درباره تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انگلستان آورد. بعدها انگلس این شرح را که قسمت عمده مدخل فوق را تشکیل میداد به صورت مقاله ای تحت عنوان "درباره ماتریالیسم تاریخی" در ماهنامه سوسیالیستی آلمانی بنام Die Neue Zeit (عصر جدید) درج کرد.

این مقاله بعداً به انگلیسی ترجمه شد. ترجمه حاضر از روی نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۴۰ توسط International Publishers (ناشرین بین المللی) منتشر شد، تهیه گردیده است.

مجموعه کتابخانه  
مطالعات ایرانی

## درباره ماتریالیسم تاریخی

من کاملاً به این امر واقفم که محتویات این نوشته با مخالفت بخش قابل توجهی از افکار عمومی انگلستان مواجه خواهد شد. ولی ما اروپائیها<sup>(۱)</sup> اگر کوچکترین توجهی به تعصبات "محترمین" انگلیسی میگردیم و ضعیفان از امروز هم بدتر بود. این کتاب مدافع آن چیزی است که آنرا "ماتریالیسم تاریخی" مینامیم، و کلمه ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی گوشخراش است. برای آنها "لاادریت" (Agnosticism) احتمالاً تحمل کردنی است ولی ماتریالیسم بکلی غیرمجاز است.

و معهدا موطن اصلی تمام انواع ماتریالیسم از قرن هفده به بعد انگلستان است.

ماتریالیسم نوزاد طبیعی بریتانیای کبیر است. دانش اسکوتوس (Duns Scotus) آموزگار میپرسد "آیا فکر کردن برای ماده غیرممکن است؟"

او برای این معجزه به قادر متعال بودن خدا پناه برد، یعنی او الهیات را وادار کرد که ماتریالیسم را موعظه کند. علاوه بر این او یک "نومینالیست" بود<sup>(۲)</sup>.

نومینالیسم، اولین شکل ماتریالیسم انگلیسی بیکن (Bacon) است. او معتقد بود که فلسفه طبیعی تنها فلسفه حقیقی است، و فیزیک مبتنی بر تجربه حواس، عمده ترین بخش فلسفه طبیعی است. او غالباً از آناکزاگوراس (Anaxagoras) اومومارهای (Homoemerae)<sup>(۳)</sup> دموکریتوس (Democritus) و اتم هایش بعنوان مرجع موثق خود نقل میکند. بنابر عقیده او حواس مصون از خطا بوده و منبع تمام دانشها هستند. تمام علوم مبتنی بر تجربه بوده و عبارتند از تحت اختیار گذاشتن اطلاعاتی که توسط حواس بدست میآیند به یک شیوه منطقی پژوهش. استقراء، تحلیل، مشاهده، تجربه شکلهای اساسی این شیوه منطقی هستند. در میان کیفیتهای ماهوی ماده، حرکت اولین و مقدم ترین آنها است، نه تنها به

---

۱- Continent کشورهای قاره اصلی اروپا بجز انگلستان و ایرلند است. انگلستان از یک نظر کشور خارج از قاره اروپا محسوب میشده است. در متن اصلی همه جا Continent آمده ولی ما ضرورتاً اروپا ترجمه کرده ایم. (مترجم فارسی)

۲- از مکاتب فلسفی قرون وسطی است. معتقدین به آن میگفتند که مفاهیم، خود تنها اسامی اشیاء هستند، و ایده ها و مفاهیم بطور مستقل وجود ندارند. رئالیسم برعکس نومینالیسم معتقد بود که مفاهیم بخودی خود واقعی هستند. (مترجم)

۳- اومومار واحد متشکله همه اشیاء در فلسفه آناکزاگوراس است.

شکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه عمدتاً به شکل یک قوه انگیزاننده، یک روح جاندار، یک قوه کشش و یا بقول "ژاکوب بوهم" (Jacob Bohme) یک "کوال" ماده هستند.<sup>(۱)</sup>

ماتریالیسم، در خالق خود بیکن هنوز جرثومه های یک تکامل همه جانبه را در خویش محبوس میکند. از یک طرف ماده محصور در یک هاله جذاب و شاعرانه است که تمامی وجود انسان را با اشتیاق جذب میکند. از طرف دیگر این آئین که به صورت موجز و پر مغزی فرموله شده، تناقضاتی که از الهیات وارد آن شده است را از خود تراوش میکند.

ماتریالیسم در تطور بعدی خود یک جهتی میشود. "هوبس" (Hobbes) کسی است که ماتریالیسم بیکنی را سیستماتیزه میکند.

شناخت مبتنی بر حواس، شکوفه شاعرانه خود را از دست میدهد و به صورت تجربه انتزاعی ریاضیدان در میآید، هندسه ملکه علوم اعلام میشود. ماتریالیسم حالت ضدبشری (Misanthropy) بخود میگیرد. ولی اگر قرار است که ماتریالیسم در همان عرصه بر دشمن خود یعنی روح گرایی بی محتوای ضد بشری چیره شود، باید بخود شلاق بزند و ریاضت بکشد. بدین طریق ماتریالیسم از یک موجود احساسی به یک موجود عقلانی تبدیل میشود، و نیز بدین طریق یک تمامیت منطقی، بدون توجه به عواقب آن، پیدا میکند. و این خود صفت مشخصه عقل است.

هوبس بعنوان ادامه دهنده راه بیکن میگوید که: اگر همه دانش بشر از طریق حواس بدست میآید، بنابراین مفاهیم و نظرات ما تنها ظواهر خیالی (Phantom) هستند که از شکل‌های حسی خود، از جهان واقعی جدا شده اند. فلسفه تنها میتواند ظواهر خیالی را نامگذاری کند. میتوان به چند تای آنها یک نام داد. حتی میتوان نامها را هم نامگذاری کرد. ولی این متضمن یک تضاد است اگر از یک سو ما قبول داشته باشیم که تمام افکار منشاء خود را در جهان احساس دارند و از سوی دیگر معتقد باشیم یک کلمه چیزی بیش از یک کلمه است، که علاوه بر موجوداتی که هر یک و همه فرد هستند و از طریق حواس ما برای ما شناخته میشوند، موجوداتی نیز وجود دارند که یک ماهیت عام و غیر فردی دارند. یک ماده غیر جسمانی بهمان اندازه مزخرف است که یک جسم بدون جسم، جسم، هستی، ماده، همه اسم های مختلف یک واقعیت هستند. محال است که بتوان فکر را از ماده ای که فکر میکند جدا ساخت. آن ماده زمینه تمام تغییراتی است که در جهان انجام میشود. کلمه بینهایت بیمعناست، مگر اینکه بگوید که مغز ما قادر است که یک پروسه تمام نشدنی افزایش انجام دهد. از آنجائی که فقط چیزهای مادی برای ما قابل ادراک هستند، ما نمیتوانیم چیزی راجع به وجود خدا بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر عشق بشر یک حرکت مکانیکی است که یک ابتدا و یک انتها دارد. چیزهای به حرکت در آورنده را خوب مینامیم. بشر تابع همان قوانینی است که طبیعت است. قدرت و آزادی یکی هستند.

---

۱- کوال (qual) یک بازی فلسفی با لغات است. معنی تحت اللفظی آن شکنجه است یا دردی که موجب اقدام به عمل خاصی میشود. در عین حال بوهم مرموز در این لغت آلمانی کمی هم از معنای لغت لاتینی (qualitas) را میگذارد، کوال او یک اصل محرک بود که از تکامل خود بخود اشیاء، مناسبات با کسانیکه تحت این مناسبات بودند بوجود آمده و بنوبه خود این تکامل را تسریع میکرد. این واژه عکس دردی است که منشاء خارجی دارد. (انگلس)

"هوبس" فلسفه "بیکن" را سیستماتیزه کرد اما بدون اینکه اصل اساسی بیکن - که منشاء تمام دانشهای بشری را از جهان حواس میداند - را ثابت کرده باشد. کسی که این امر را ثابت کرد "لاک" (Locke) بود در نوشته اش بنام "رساله درباره ادراک بشر"<sup>(۱)</sup>.

هوبس گرایشهای "تئیستی" (Theisti)<sup>(۲)</sup> ماتریالیسم بیکنی را از بین برد، کولینز (Collins)، دادوال (Dadwall)، کوارد (Coward)، هارتلی (Hartly)، پریستلی (Priestley) بهمین ترتیب آخرین سدهای تئیستی که هنوز احساس گرایی (Sensationalism) لاک را محصور میکردند را متلاشی کردند. در هر حال برای ماتریالیستهای علمی، تئیسم صرفاً راه آسانی است برای رهائی از قیود مذهبی<sup>(۳)</sup>.

این بود آنچه کارل مارکس درباره منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید نوشت. اگر انگلیسیها امروزه از تعریفی که وی از اجداد آنها کرده است خوششان نمی آید، بدا بحالشان.

بهر حال نمیتوان انکار کرد که بیکن، هوبس و لاک پدران آن مکتب درخشان ماتریالیست های فرانسوی هستند که قرن هجدهم را علیرغم تمام پیروزیهای آلمانیها و انگلیسیها بر فرانسویها در جنگهای دریائی و زمینی، یک قرن بطور برجسته فرانسوی میکنند، حتی قبل از آنکه انقلاب فرانسه بر تارک این قرن گذاشته شود. انقلابی که ما خارجیا، در انگلستان و در آلمان هنوز در حال سازگار کردن خود با نتایج آن هستیم.

ابداً جای انکار نیست. در حدود اواسط این قرن چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان مسکن میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصب ها و حماقتهای مذهبی طبقه "محترم" متوسط انگلیسی را رعایت کند.

در آنزمان، ما همه ماتریالیست بودیم، یا لافل آزاد اندیشان (Free Thinker) خیلی پیشرفته ای بودیم، و برایمان غیرقابل تصور بود که تقریباً تمام مردم تحصیلکرده در انگلستان به انواع معجزات غیرممکن معتقد باشند و زمین شناسائی مانند "باکلاند" (Buckland) و "مانتل" (Mantell) حقایق علم خود را تحریف کنند تا آنکه با افسانه های کتاب آفرینش تضاد پیدا نکند، در حالیکه برای اینکه مردمی را پیدا کنیم که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود را در مورد امور مذهبی داشته باشند باید به میان تحصیل نکرده ها، یا بقول مشهور "ناشسته تنان کبیر"، یعنی کارگران و بخصوص سوسیالیستهای آونی (Owenite) میرفتیم.

ولی انگلستان از آن موقع تا حال "متمدن" شده است.

نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ محدودیت انزوا طلبانه انگلیسی را به صدا درآورد. انگلستان بندریج از لحاظ نوع غذا، رفتار و آداب و طرز فکر بین المللی شد، تا آنجا که من آرزو میکردم که بعضی از آداب و عادات انگلیسی همان قدر روی اروپا تاثیر میگذاشتند که عادات اروپائی روی انگلستان تاثیر داشتند. بهر رو، ورود و رواج روغن سالاد به انگلستان (که قبل از ۱۸۵۱ فقط اشراف از آن اطلاع داشتند) توأم بود با

---

۱ - Essay on human understanding

۲ - Theist فائل به خلق جهان توسط خدا است ولی معتقد است که خدا در انجام امور دنیوی و تکامل آن دخالت ندارد و اینها تحت قوانین خاص خود عمل میکنند.

۳ - قسمت بین - صفحه ۳۶ - ۴۲ نقل از خانواده مقدس اثر مارکس و انگلس چاپ فرانکفورت ۱۸۴۵ صفحات ۲۰۱ - ۲۰۴ است. (انگلس).

گسترش مهلك شكاكيت اروپائى نسبت به امور مذهبى. و حال كار به اينجا كشيده است كه لادريت گرچه هنوز "مدى" بهمان رونق "كليساى انگلستان" نشده است ولى از نظر ميزان مورد احترام بودن چندان از رقيب خيلى نزديكش، باپتيسم (Baptism)، عقب نيست و مسلماً از اين جهت در سطحى بالاتر از سپاه رستگارى (Salvation Army) قرار دارد. من خيال ميكند تحت اين شرايط بسيار افراد كه صادفانه از اين پيشرفت بى ايمانى متأسف هستند و آنرا محكوم ميكند قدرى تسلى خاطر پيدا خواهند كرد اگر بفهمند كه اين "تصورات مد جديد" منشاء بيگانه نداشته و مثل بسيارى اجناس مصرفى روزانه "ساخت آلمان" نيستند، بلكه بدون ترديد انگليسى الاصل هستند و ابداع كنندگان انگليسى دويست سال پيش آنها بمراتب بيش از آنچه كه اخلاف آنها امروز جرأت ميكند، پيش رفته بودند.

در حقيقت لادريت چيست جز بنا بر گفته گويابى لانكشاير (Lancashire) ماترياليسم "شرم رو"؟ درك لادارى تاريخ از اول تا به آخر ماترياليسى است. تمام جهان طبيعى تابع قوانينى است كه مطلقاً هر نوع دخالت از خارج را رد ميكند. ولى لادارى ميگويد ما وسيله اى در دست نداريم كه وجود يك ذات متعالى را در ماوراء جهان شناخته شده ثابت يا نفى كنيم. حال ممكن است اين گفته براى زمانى كه لاپلاس (Laplace) نجوم شناس بزرگ در جواب ناپلئون كه از او سئوال ميكرد چرا او در مكانيسم كيهانى (Mecanique Celeste) خود حتى ذكري از خدا نكرده و او مفتخرانه ميگفت " Je n avais pas besoin de cette hypothese " (من به اين فرضيه وجود خدا احتياجى نداشتم) خوب بوده باشد. ولى امروزه در درك تحولى ما از جهان مطلقاً جائي براى يك حاكم وجود ندارد، و سخن از يك ذات متعال كه خارج از تمام جهان هستى باشد تناقض در لفظ بوده، و بنظر من توهين بى جهت به احساسات مردم متدين است.

لادارى ما باز هم اعتراف ميكند كه تمام دانش ما مبتنى بر اطلاعاتى است كه از طريق حواسمان به ما ميرسد. ولى او اضافه ميكند كه ما از كجا ميدانيم كه حواس ما تصوير درستي از اشيائى را كه ما از طريق آنها دريافت ميكنيم به ما ميدهد؟

بهمين سياق وى به ما اطلاع ميدهد كه هر وقت او از اشياء با كيفيات آنها سخن ميگويد، در واقع منظور او اين اشياء و كيفيتها نيستند زيرا كه او نميتواند چيزى را بطور قطعى بداند. منظور او تنها تاثيراتى است كه آنها روى حواس او گذاشته اند. اكنون بنظر ميرسد كه اين شيوه استدلال را خيلى مشكل بتوان تنها با استدلال و مناظره رد كرد. اما قبل از اينكه استدلال وجود داشته باشد، عمل وجود داشت. Im Anfang war die That (در آغاز عمل بود) و عمل بشر خيلى پيش از آنكه هوش بشر اين مشكل را آفريده باشد، آنرا حل کرده بود.

ثبوت وجود حلوا در خوردن آنست. ما از لحظه ايكه اين اشياء را بر حسب خصوصياتى كه در آنها ميبينيم مورد استفاده خود قرار ميدهيم، صحت يا سقم ادراك حسى خود را مورد آزمایش اشتباه ناپذيرى ميگذاريم. اگر اين ادراكات غلط بوده باشند بنا بر اين تخمين ما از قابليت استفاده آن شئيى نيز بايد غلط درآيد و كوشش ما مقرون به شكست شود. ولى اگر ما به هدف خود برسيم، اگر ببينيم كه شئيى با تصور ما از آن منطبق است، و منظورى را كه از آن داشتيم برآورده ميكند در اين صورت اين امر دليل مثبت آن است كه ادراكات ما از آن شئيى و از خصوصياتش، تا اين حد، با واقعيت خارج از خود ما تطابق ميكند. و هر گاه كه خود را مواجه با يك شكست مييابيم معمولاً چندان طولى نميكشد كه علت شكست خود را پيدا كنيم، ما خواهيم ديد كه ادراكى كه ما بر پايه آن عمل کرده بوديم ناكامل و يا سطحى بوده، و يا بطريقى غير موجه با نتايج ادراكات ديگر مخلوط شده بوده است - چيزيكه ما آنرا استدلال ناقص ميناميم. مادامى كه ما متوجه پرورش و استفاده درست از حواسمان باشيم و عمل خود را در محدوده ادراكاتى نگاه داريم كه درست ساخته شده و درست استعمال شده اند، خواهيم ديد كه نتيجه عمل ما، انطباق ادراكات حواس ما و ماهيت عيني اشياء را ثابت ميكند. حتى در يك نمونه هم تا بحال ما به اين نتيجه نرسيده ايم كه ادراكات حسى بطور عامى كنترل شده ما، در ذهن ما تصوراتى در مورد جهان خارج به وجود آورده باشد كه ماهيتاً مخالف واقعيت باشند، و يا اينكه بين جهان خارج و ادراكات حسى ما از آن يك ناسازگارى ذاتى وجود داشته باشد.

ولی در اینجا لادری های نئوکانتی (Neo - Kantian) میگویند: ما ممکن است خصوصیات اشیاء را بدرستی درک کنیم، ولی با هیچ پروسه حسی و فکری نمیتوانیم شیئی در خود (Thing - in- itself) را بفهمیم. این "شیئی در خود" ماوراء بصیرت ماست. هگل مدتهاست که به این جواب داده است که: اگر شما تمام خصوصیات یک شیئی را بدانید، شما خود شیئی را میدانید، هیچ چیز بجز این حقیقت باقی نمیماند که شیئی مورد نظر خارج از ما وجود دارد، و وقتی حواس شما به شما این حقیقت را آموخت، شما آخرین بقایای شیئی در خود، Ding an sich، یعنی ناشناختنی مشهور کانت را فهمیده اید. ما میتوانیم به این جواب اضافه کنیم که در زمان کانت دانش ما از اشیاء طبیعی حقیقتاً آنقدر پاره پاره بود که ممکن بود او در پشت آن مقدار کمی که ما از اشیاء میدانستیم، گمان به وجود یک "شیئی در خود" مرموز ببرد. ولی این اشیاء غیرقابل فهم بوسیله پیشرفت عظیم علوم یکی پس از دیگری فهمیده شدند، تجزیه و تحلیل شدند و از آن مهمتر **تجدید تولید** شدند، و قطعاً چیزی را که قادر به تولید آن هستیم دیگر نمیتوانیم ناشناختنی بدانیم.

مواد آلی از نظر شیمی نیمی اول این قرن از این نوع اشیاء مرموز بودند، اما اکنون یاد میگیریم که آنها را یکی پس از دیگری از عناصر شیمیائی آنها و بدون کمک پروسه های آلی بسازیم. شیمییدانهای مدرن اعلام میکنند که به مجرد آنکه ترکیب شیمیائی هر نوع ماده ای دانسته شد، میتوان آنها را از عناصرش ساخت. ما هنوز از دانش ساختمان عالیترین مواد آلی یعنی مواد آلبومینی دور هستیم، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که ولو بعد از چند قرن، به این دانش دست نیابیم و مجهز به آن، آلبومین مصنوعی نسازیم. ولی اگر ما به آن دست یابیم در عین حال به زندگی ارگانیک دست یافته ایم، زیرا موجودات زنده، از پائین ترین تا بالاترین شکل‌های آن چیزی جز شیوه عادی موجودیت مواد آلبومینی نیستند<sup>(۱)</sup>.

اما بمجردی که لادری ما این احتیاط کاری صوری فکری را کرد از آن پس، مانند ماتریالیستی عادی - که در حقیقت باطناً هست - سخن میگوید و عمل میکند. او ممکن است بگوید تا آنجا که ما میدانیم، ماده و حرکت یا به عبارتی که امروز گفته میشود انرژی را نه میتوان خلق کرد و نه نابود کرد، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کنیم که آنها در این یا آن زمان خلق نشده اند. ولی اگر شما بکوشید که این اذعان را در هر مورد مشخص علیه خود او بکار برید او بلافاصله به شما میگوید که از بحث مورد نظر خارج شده اید. اگر او امکان روح گرایی را در انتزاع (Spiritualism in abstracto) بپذیرد، در **کنکرت** (in concreto)<sup>(۲)</sup> کاری به آن نخواهد داشت. او بشما خواهد گفت که تا آنجا که میدانیم و میتوانیم بدانیم، خالق و حاکمی در جهان نیست، تا آنجا که به ما مربوط است ماده و انرژی را نمیتوان آفرید یا نابود کرد، برای ما فکر یک نوع طرز وجود انرژی است، یک عملکرد مغز است، آنچه که میدانیم اینست که جهان مادی تحت حکومت قوانین تغییر ناپذیر قرار دارد، و مانند آن. از اینرو تا آنجا که او یک شخص عالم است، تا آنجا که او چیزی **میداند**، او یک ماتریالیست است، خارج از حیطة عملش، و در زمینه هائی که او درباره آنها چیزی نمیداند، او این جهل خود را به یونانی ترجمه میکند و آنرا آگنوستی سیزم (لادریت) میخواند.

---

۱- در حقیقت نه تنها مواد آلبومینی ساده، بلکه بغرنج ترین آن که عصاره هستی است در آزمایشگاه ساخته شده اند. اسید دزاکسی ریبونوکلیک در سال ۱۹۷۲ در دانشگاه استانفورد آمریکا ساخته شد و یا بهتر بگوئیم موجود زنده خلق شد. (مترجم فارسی)

۲- انگلس - in abstracto و - in concreto را به لاتین نوشته است تا ضمن آوردن لغات بهمان صورتی که بزبان فلسفی ادا میشده حالت ریشخندی به آنها بدهد. (مترجم فارسی)

در هر حال یک چیز بدیهی است: حق اگر من لادری بودم واضح است که نمیتوانستم آن مفهوم تاریخی را که در این جزوه کوچک طرح کرده ام "لادریت تاریخی" بخوانم. در آن صورت متدینین بمن می خندیدند، لادریها با اوقات تلخی میپرسیدند که مگر دستشان انداخته ام؟ و از اینرو من امیدوارم که "محترمین" انگلیسی زیاده از حد جا نخواهند خورد اگر من به انگلیسی هم مانند بسیاری از زبانهای دیگر لفظ "ماتریالیسم تاریخی" را برای معرفی آن دید از مسیر تاریخ بکار برم که علت غائی و نیروی محرک بزرگ تمام وقایع تاریخی مهم را در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییرات شیوه های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مشخص و مبارزه این طبقات علیه یکدیگر میشود میداند.

شاید اگر نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای "محترمین" انگلیسی نیز مفید فایده است، به من بدیده اغماض نگریسته شود. من این حقیقت را حدود چهل یا پنجاه سال پیش گفته ام که چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان سکنی میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصبا و حماقتهای مذهبی طبقه محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. حال من میخواهم ثابت کنم که طبقه محترم متوسط آن زمان آنقدرها هم که خارجی روشنفکر تصور میکرد کودن نبود. گرایشهای مذهبی آن قابل توضیح است.

وقتی که اروپا از عهد قرون وسطی خارج شد، طبقه متوسط شهرها که در حال پیدایش بود عنصر انقلابی آنرا تشکیل میداد. این طبقه یک موقعیت پذیرفته شده در سازماندهی فئودالی قرون وسطی کسب کرده بود، اما این موقعیت نیز برای نیروی گسترش یابنده آن خیلی محدود شده بود. تکامل طبقه متوسط یعنی **بورژوازی**، با بقاء سیستم فئودالی ناسازگار شد، از اینرو سیستم فئودالی مجبور به سقوط بود.

ولی مرکز بزرگ بین المللی فئودالیسم کلیسای کاتولیک، روم بود. کلیسا، تمام اروپای غربی فئودالیزه را علیرغم جنگها در یک سیستم عظیم سیاسی متحد میکرد و همانقدر معارض کاتولیکهای اعتزالی یونان بود که مخالف کشورهای اسلامی. کلیسا نهادهای فئودالی را محاط در یک هاله تقدس الهی میکرد. سلسله مراتب خود را بر مبنای یک مدل فئودالی سازمان داده و بالاخره خودش قدرتمند ترین ارباب فئودال و مالک یک سوم خاک دنیای کاتولیک بود. قبل از آنکه فئودالیسم بی حرمت را بتوان در هر کشور و هر جزء بطور موفقیت آمیز مورد حمله قرار داد میبایست این، یعنی سازمان مرکزی مقدسش را ویران کرد.

بعلاوه به موازات پیدایش طبقه متوسط، احیاء عظیم علوم جریان مییافت. نجوم، مکانیک، فیزیک، فیزیولوژی از نو توسعه یافتند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود، احتیاج به علمی داشت که خواص فیزیکی اشیاء طبیعی و شیوه های عمل نیروهای طبیعت را مشخص کند. تا آنزمان علم خدمتگذار بی مقدار کلیسا بود و به آن اجازه داده نشده بود که قدم به ماوراء محدوده ای که ایمان معین میکرد بگذارد، و به آن دلیل اصلاً علم نبود. علم علیه کلیسا طغیان کرد، بورژوازی بدون علم کاری از پیش نمیبرد و از اینرو مجبور شد که به این طغیان بپیوندد.

آنچه گفتیم گرچه فقط به دو نقطه تصادم اجباری طبقه متوسط در حال رشد با مذهب مستقر اشاره میکند معهذاً کافی است که نشان دهد که اولاً طبقه ای که مستقیم تر از همه به مبارزه علیه ادعاهای کلیسای رومی علاقه داشت بورژوازی بود، و ثانیاً هر مبارزه علیه فئودالیسم در آن زمان مجبور بود که نقاب مذهبی بخود بزند، مجبور بود که در وهله اول متوجه مبارزه علیه کلیسا بشود. ولی اگر آوای مبارزه را دانشگاهها و تجار شهرها آغاز کردند مسلم بود که این آوا طنین قوی خود را در توده های روستائی یعنی دهقانان که همه جا مجبور بودند که برای موجودیت خود با اربابان فئودال، روحانی، و غیر روحانی مبارزه کنند، مییابد و یافت.

مبارزه طولانی بورژوازی علیه فئودالیسم در سه جنگ قطعی بزرگ اوج یافت.

اولین مبارزه آن بود که "اصلاح طلبی پروتستان" (Protestant Reformation) در آلمان نام گرفت. غریو نبرد علیه کلیسا که توسط "لوتر" (Luther) بلند شد با دو قیام که ماهیت سیاسی داشتند جواب داده



شد. اول: قیام اشرافیت پائین به رهبری: فرانز فن سیکین گن" (Franz von Sickingen) ۱۵۲۳ بود، دوم: جنگ دهقانی بزرگ ۱۵۲۵. هر دو قیام سرکوب شدند، و این عمدتاً در نتیجه دو دلی طرف ذینفع در این جنگ یعنی بورگرهای<sup>(۱)</sup> شهرها بود - دو دلی که در اینجا نمیتوانیم وارد علل آن شویم. از آن لحظه مبارزه به سطح جنگ بین شاهزادگان محل و قدرت مرکزی تنزل کرد و به خروج آلمان از صحنه ملل فعال سیاسی اروپا برای دو بیست سال منجر شد. اصلاح طلبی لوتری (Lutheran Reformation) در حقیقت یک کیش جدید بوجود آورد، یک مذهب که با سلطنت مطلق سازگار بود. به کیش لوتران درآمدن روستائیان شمال شرقی آلمان همان بود و تنزل آنها از مقام انسانهای آزاد (Freemen) به سرف همان.

ولی در آنجا که لوتر شکست خورد "کالوین" (Calvin) پیروز شد. کیش "کالوین" مناسب جسورترین بورژواهای آن زمان بود. آئین قدری او بیان مذهبی این امر بود که در دنیای تجارتی رقابت، موفقیت یا شکست وابسته به میزان فعالیت یا هوشمندی انسان نیست بلکه وابسته به شرایطی است که در کنترل او نیستند. آنچه شدنی است از او نیست، و آنچه کشتنی است از او نیست، بلکه از رحمت نیروهای اقتصادی عالیه ناشناس است، و این بخصوص در یک دوران انقلاب اقتصادی صدق میکرد، که در آن همه راه ها و مراکز بازرگانی قدیمی جای خود را به راهها و مراکز جدید دادند، درهای هندوستان و آمریکا بروی دنیا باز شده، و حتی مقدس ترین رکن ایمان اقتصادی - ارزش طلا و نقره - شروع به تزلزل و شکستن کرد. ساختمان کلیسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهوری خواهانه بود، و جائیکه قلمرو خدا جمهوری میشود، آیا قلمرو این جهان میتواند تابع سلطانه و اسقفها و اربابهای فنودال باقی بماند؟ در حالیکه لوترانیسم آلمانی مشتاقانه بدل به یک ابزار در دست شاهزادگان شد، کالوینیسم، جمهوری هلند و احزاب فعال جمهوریخواهی را در انگلیس و مهمتر از همه در اسکاتلند بنیاد نهاد.

خیزش بزرگ دوم بورژوازی آئین خود را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این خیزش در انگلستان بوقوع پیوست. طبقه متوسط شهرها آنرا فرا آوردند و کشاورزان آزاد بخشهای روستائی جنگش را کردند. شگفت اینجاست که در هر سه قیام بزرگ بورژوازی، این دهقانان هستند که ارتشی را میسازند که جنگ را انجام میدهد، و دهقانان دقیقاً همان طبقه ای هستند که وقتی پیروزی بدست آمد بطور حتم در اثر عواقب اقتصادی آن پیروزی، خانه خراب میشوند. صد سال بعد از کرومول (Cromwell) کشاورزان آزاد انگلستان تقریباً ناپدید شده بودند. بهر رو اگر بخاطر وجود همین کشاورزان آزاد و عوام (Plebian) شهرها نبود، بورژوازی به تنهایی مبارزه را تا آخرین مرحله آن نمیحنگید و چارلز اول (Charles I) را بدار نمیزد. انقلاب مجبور بود حتی برای تثبیت آن پیروزیهای بورژوازی که در آن وقت آماده برای بهره برداری بودند، خیلی جلوتر رود - درست مانند سال ۱۷۹۳ فرانسه و ۱۸۴۸ آلمان. در حقیقت بنظر میرسد که این یکی از قوانین تطور جامعه بورژوازی است.

لزوماً در اثر این فعالیت انقلابی عکس العمل غیرقابل اجتنابی بوجود آمد که بنوبه خود به ماوراء نقطه ای که میتوانست خود را حفظ کند کشیده شد. بعد از یک سلسله نوسانات، بالاخره مرکز جدید فعالیت بوجود آمد و یک نقطه حرکت جدید شد. دوران کبیر تاریخ انگلستان که "محترمین" آنرا بنام "شورش کبیر" میخوانند و مبارزاتی که بدنبال آن انجام شد، با یک واقعه نسبتاً کوچک که مورخین لیبرال آن را "انقلاب شکوهمند" نام گذاشته اند خاتمه یافت.

---

۱- Burghers ، اسلاف بورژواها، کسانی بودند که ثروتی را که در جریان تجارت اندوخته بودند برای تاسیس کارگاهها و تولید کالا بکار انداختند و انباشت سرمایه کردند. (مترجم فارسی).

نقطه حرکت جدید سازشی بود بین طبقه متوسط در حال رشد و زمینداران فئودال سابق. زمینداران، گرچه آنها را اکنون اشراف مینامیدند، مدتها بود که در راهی قدم نهاده بودند که آنها را تبدیل به چیزی میکرد که "لوئی فیلیپ" در فرانسه در دوران خیلی دیرتری شد، یعنی "اولین بورژواهای مملکت". خوشبختانه برای انگلستان بارون های فئودال قدیمی یکدیگر را در طول جنگ "رزها"<sup>(۱)</sup> کشته بودند. جانشینان آنها گرچه اکثراً نو باوگان خانواده های قدیمی بودند آنقدر از خط مستقیم توارث بدور بودند که کاملاً یک پیکر جدید را تشکیل میدادند با عادات و گرایشهایی که بسیار بیش از آنچه فئودالی باشند بورژوائی بودند. آنها ارزش پول را بخوبی میفهمیدند و بلافاصله با بیرون کردن صدها کشتکار و گذاشتن گوسفند بجای آنها شروع به زیاد کردن درآمد خود کردند. "هنری هشتم" (Henry VIII) در حالیکه زمینهای کلیسا را بر باد میداد، زمینداران بورژوای جدیدی به تعداد زیاد بوجود میآورد، مصادره های بیشمار املاکی که به عناصر نسبتاً یا کاملاً تازه پا واگذار میشد و در تمام طول قرن هفدهم ادامه یافت نیز همین نتیجه را داشت. بالنتیجه از زمان هنری هفتم "اشرافیت" انگلستان بجای ضدیت با تکامل تولید صنعتی، برعکس کوشید که بطور غیرمستقیم آنها مورد استفاده قرار دهد، و همیشه یک بخش از زمینداران بزرگ وجود داشتند که بدلائل اقتصادی یا سیاسی خواهان همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بودند. از این رو سازش ۱۶۸۹ به سهولت انجام شد. غنائم سیاسی "امور دنیوی" بعهد خانواده های زمیندار بزرگ واگذار شد بشرطی که به منافع اقتصادی طبقه متوسط مالی، صنعتی و تجاری به اندازه کافی توجه شود، و این منافع اقتصادی در آن زمان بقدر کافی نیرومند بودند که بتوانند سیاست عمومی ملت را معین کنند. ممکن بود در مورد جزئیات، نزاع های مختصری وجود داشته باشد ولی در کل، الیگارشی اشرافی خیلی خوب میدانست که شکوفائی اقتصادی خود او بطور اجتناب ناپذیری وابسته به شکوفائی طبقه متوسط صنعتی و تجاری بود.

از آن زمان بورژوازی یک جزء خرد ولی بهرحال مشخص از طبقات حاکمه انگلستان بود. این بورژوازی برای تحت انقیاد داشتن توده عظیم زحمتکشان ملت با بقیه طبقات حاکم منافع مشترکی داشت. خود تاجر یا صاحب صنایع در موضع ارباب، یا به عبارتی که تا همین اواخر نامیده میشد "ما فوق طبیعی" نسبت به کارمندان، کارگران و مستخدمین خانه اش قرار داشت. منفعت او در این بود که هرچه میتواند بیشتر و بهتر از آنها کار بکشد، برای این منظور آنها را برای فرمانبرداری تربیت میکرد. او خود متدین بود، مذهب او معیاری را بدست داده بود که او بوسیله آن با شاه و لردها مبارزه کرده بود. دیری نپائید که او فرصتهایی را که همین مذهب برای او بوجود میآورد تا بر ذهن مادون های طبیعی خود مسلط شود و آنها را مجبور به فرمانبرداری از اوامر اربابانی که خداوند از سر لطف بر آنها گماشته بود نماید کشف کرد. خلاصه بورژوازی انگلستان اکنون مجبور بود که در مطیع نگاهداشتن "دون مرتبه ها"، توده مولد بزرگ ملت، شرکت کند، و یکی از طرق برای انجام این منظور استفاده از نفوذ مذهب بود.

واقعیت دیگری هم به تقویت گرایشهای مذهبی بورژوازی کمک میکرد، و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان بود. این آئین جدید نه تنها احساسات عابدانه طبقه متوسط را جریحه دار میکرد بلکه خود را به صورت تنها فلسفه شایسته اندیشمندان و انسانهای با فرهنگ جهان اعلام میکرد، و این برخلاف مذهب بود که بدرد توده های بی فرهنگ منجمله بورژوازی میخورد. ماتریالیسم هویس بعنوان مدافع امتیازات و قدرت سلطنت وارد صحنه شد، و میخواست که سلطنت مستبده آن *puer robustus sed malitiosus* (آن پرمدهای شرور)، یعنی مردم را تحت فرمان نگاه دارد. بهمین سان بودند جانشینان هویس مانند "بولینگ بروک" (Bolingbroke)، "شاف تزبوری" (Shaftesbury) و غیره. نوع الهی جدید ماتریالیسم یک آئین اشرافیت و منحصر به برگزیدگان بود و بنابراین طبقه متوسط هم بخاطر انحراف

---

۱- Wars Of The Roses جنگهای داخلی سالهای ۱۴۵۵ - ۱۴۵۸ بین ایالات یورک و لانکاستر بود. علامت یورک رز سفید و علامت لانکاستر رز سرخ بود. (مترجم فارسی)

مذهبی آن و هم بخاطر ارتباطات سیاسی ضدبورژوازی آن نسبت به آن تنفر داشت. به این ترتیب آن فرقه های پروتستان که پرچم و گردان جنگنده را علیه "استوارت ها" (Stuarts) تدارک دیده بودند، به تدارک قدرت عمده طبقه متوسط متری علی‌ه ماتریالیسم و دئیسم اشرافی ادامه دادند، و حتی امروز نیز تیره پشت "حزب بزرگ لیبرال" را تشکیل می‌دهند.

در این اثناء ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه رسید در آنجا به یک مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگر یعنی شاخه ای از "کارتزینیسم" (Cartesianism) برخورد و با آن آمیخته شد. در فرانسه نیز ماتریالیسم در ابتدا یک آئین منحصراً اشرافی بود. ولی ویژگی انقلابی آن بزودی خود را ثابت کرد. ماتریالیست های فرانسوی انتقاد خود را منحصر به مسائل مذهبی نکردند، آنها آنرا به تمام سنن علمی یا نهادهای سیاسی که به آن برمیخوردند تعمیم دادند، و برای اثبات ادعای جهانشمولی آئین خود، کوتاهترین راه را انتخاب کرده و جسورانه آنرا در مورد تمام مسائل دانش، در اثر عظیم خود یعنی دائرة المعارف (Encyclopedie) بکار گرفتند. اثری که نام خود را بر آنها گذاشت<sup>(۱)</sup>. بدین طریق این فلسفه یکی از دو شکل خود - ماتریالیسم آشکار و یا دئیسم - به صورت کیش جوانان با فرهنگ فرانسه درآمد، تا آنجا که هنگامیکه انقلاب کبیر شروع شد، آئینی که توسط سلطنت طلبان انگلیسی پرورده شده بود، پرچم تئوریک جمهوری خواهان و تروریستهای فرانسوی شد و متن اعلامیه حقوق بشر را آماده کرد. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود ولی اولین قیامی بود که بکلی خرقة مذهبی را بدور انداخته و بر روی خطوط سیاسی، بدون پرده پوشی مبارزه میکرد، این انقلاب همچنین اولین انقلابی بود که واقعاً تا نابودی یکی از طرفهای مبارزه یعنی اشرافیت و پیروزی کامل طرف دیگر یعنی بورژوازی جنگید. در انگلستان تداوم نهادهای ماقبل و مابعد انقلاب و سازش بین اربابان زمین و سرمایه داران، خود را در تداوم سوابق حقوقی و حفظ متدینانه شکل‌های فئودالی قانون آشکار ساخت. در فرانسه انقلاب یک انفصال کامل با سنن گذشته بود، آخرین بقایای فئودالیسم را روید و (قانون مدنی)، Code Civil که جرح و تعدیل استادانه قانون رومی کهن - که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی مرحله اقتصادی بود که مارکس آنرا مرحله تولید کالائی نامید - در تناسب با شرایط کاپیتالیستی جدید بود را بوجود آورد. و آنرا چنان استادانه انجام داد که قانون انقلابی فرانسه هنوز بعنوان یک نمونه برای اصلاح قوانین مالکیت در تمام کشورها و منجمله انگلستان بکار گرفته میشود. ولی فراموش نکنیم که اگر قانون انگلیس هنوز بیانگر مناسبات اقتصادی جامعه کاپیتالیستی است با آن الفاظ فئودالی وحشی - که همانقدر با آن چیزی که بیانش میکند سازگار است که املاء انگلیسی با تلفظ انگلیسی - یقول یک فرانسوی Vous écrivez London et vous prononcez Constantinople (لندن می نویسد و قسطنطنیه می خوانید)، معهذاً همین قانون انگلیسی تنها قانونی است که در طول زمانهای دراز باقیمانده و آن آزادیهای شخصی ژرمنی قدیمی<sup>(۲)</sup>، حکومت بخود محلی و استقلال از تمام دخالتها بجز دخالت دادگاهها را - که در اروپا در دوران سلطنت مطلقه از بین رفت و دیگر در هیچ جا کاملاً احیا نشد - به آمریکا و مستعمرات منتقل کرده است

---

۱- دیدرو، دالامیر و سایر نویسندگان دائرةالمعارف و پیروان آنها بعداً به "انسیکلوپدیستها" معروف شدند. (مترجم فارسی).

۲- اشاره به روابطی است که ژرمن ها در دوران قبل از فئودالیسم در آن میزیستند. خانواده های ژرمن بطور مستقل و جدا از هم زندگی میکردند و در زندگی خود آزادی شخصی کامل داشتند. (مترجم فارسی)

به بورژوازی انگلستان خودمان برگردیم. انقلاب فرانسه یک فرصت عالی برای بورژوازی انگلیس فراهم کرد تا با کمک سلطنت طلبان اروپا تجارت دریائی فرانسه را نابود کند، مستعمرات فرانسه را بخود ملحق کند، و آخرین ادعاهای رقابت دریائی فرانسه را از بین ببرد. این یکی از دلالتی بود که او جنگید. دلیل دیگر این بود که راهی که این انقلاب در فرانسه پیمود بسیار مخالف مشرب او بود. نه تنها تروریسم "شنیع" آن، بلکه صرف کوشش برای توسعه دامنه تسلط بورژوازی تا حد نهائی آن با مشرب او سازگار نبود. بورژوازی انگلستان بدون اشرافیت چه میتوانست کرد؟ اشرافیتی که به او طرز رفتار خوب را می آموخت و برای او مد انتخاب میکرد، که افسر برای ارتش میداد تا نظم داخل را حفظ کند، و برای نیروی دریائی تا مستعمرات و بازارهای جدید در خارج برای او فراهم کند. در حقیقت یک اقلیت مترقی بورژوازی هم وجود داشت، اقلیتی که منافعش کاملاً در این سازش رعایت نمیشد، این بخش که عمدتاً از طبقه متوسط کمتر ثروتمند تشکیل میشد از انقلاب جانبداری میکرد ولی در مجلس قدرتی نداشت.

بدین طریق اگر ماتریالیسم کیش انقلاب فرانسه شد، بورژوازی خدانشناس انگلیسی بیش از پیش به مذهبش چسبید. آیا حکومت وحشت درباریش ثابت نکرده بود که اگر غرائز مذهبی توده ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد؟ هر چه که ماتریالیسم بیشتر از فرانسه به کشورهای همسایه گسترش می یافت و توسط جریانات آئینی مشابه، بالاخص فلسفه آلمانی تقویت میشد، هر چه بیشتر ماتریالیسم و بطور کلی آزاد اندیشی در اروپا شرط ضروری یک فرد با فرهنگ میشد، بهمان اندازه هم طبقه متوسط انگلیسی لجوجانه تر به این کیش چند شکلی خود چسبید. این کیشها ممکن بود از هم متفاوت باشند ولی همه آنها بطور مشخص کیشهای مذهبی مسیحی بودند.

در حالیکه انقلاب فرانسه، پیروزی سیاسی بورژوازی را در فرانسه تضمین کرد، در انگلستان، وات (Watt)، آرک رایب (Arkwright)، کارت رایب (Cartwright) و دیگران یک انقلاب صنعتی را آغاز کردند که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را بکلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بسیار سریعتر از ثروت اشراف زمیندار افزایش مییافت. در میان خود بورژوازی، اشراف مالی، بانکداران و غیره بیش از پیش توسط صاحبان صنایع بعقب رانده شدند. سازش ۱۶۸۹، حتی بعد از تغییرات تدریجی که در آن بنفع بورژوازی داده شده بود، دیگر متناسب با موقعیت نسبی طرفین سازش نبود. ویژگی این طرفها نیز عوض شده بود. بورژوازی ۱۸۲۰ با بورژوازی قرون قبل بسیار متفاوت بود. قدرت سیاسی که هنوز در دست اشراف بود و از آن بمنظور جلوگیری از ادعای قدرت بورژوازی صنعتی جدید استفاده میشد با منافع اقتصادی جدید ناسازگار گشته بود. مبارزه تازه ای با اشراف ضروری بود، این مبارزه میتوانست تنها منجر به پیروزی قدرت اقتصادی جدید شود. اول قانون رفرم (Reform Act) انگلستان تحت تاثیر نیروی انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه علیرغم تمام مقاومتها تصویب شد. این قانون یک موقعیت مشخص و نیرومند در مجلس به بورژوازی داد. سپس لغو قوانین غلات (Corn Laws) یکبار برای همیشه تفوق بورژوازی و بخصوص فعالترین بخش آن یعنی صاحبان صنایع را بر اشراف زمیندار محرز کرد. این بزرگترین پیروزی ولی در عین حال آخرین پیروزی ای بود که بورژوازی برای منافع انحصاری خود بدست آورد، در تمام پیروزیهای بعدی یک نیروی اجتماعی جدید، که اول متحد او بود و بزودی رقیبش شد، با او شریک بود.

انقلاب صنعتی باعث بوجود آمدن یک طبقه سرمایه دار صاحب صنایع بزرگ شد ولی در عین حال

یک طبقه بسیار وسیعتر کارگران مولد<sup>(۱)</sup> را نیز بوجود آورد. این طبقه بتدریج که انقلاب صنعتی شاخه های تولیدی را یکی پس از دیگری در بر میگرفت، از نظر تعداد وسیعتر میشد و بهمین نسبت قدرتش افزایش مییافت. این نیرو با مجبور کردن مجلس در سال ۱۸۲۴ به لغو قوانینی که اتحاد کارکنان را منع میکرد، با وجود اکرهه مجلس، خود را ثابت کرد. در زمان آشوبهای دوران رفرم، این کارگران "جناح رادیکال حزب رفرم" را تشکیل میدادند. چون قانون ۱۸۳۲ آنها را از حق رأی محروم کرده بود آنها خواستهای خود را در "منشور خلق" (People Charter) مدون کردند و در مقابل حزب بزرگ بورژوازی "ضد قانون غلات" (Anti - Corn Law Party) آنها یک حزب مستقل بنام "چارتیستها" (منشوریون Chartists) تشکیل دادند که اولین حزب کارگری عصر جدید بود.

سپس انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ در اروپا بوقوع پیوستند، انقلاباتی که در آنها کارگران نقش بسیار برجسته ای داشتند و لاقل در پاریس خواستههای ارائه دادند که مسلماً از نقطه نظر جامعه سرمایه داری غیرقابل قبول بود. سپس دوران بازگشت عمومی فرا رسید. اول شکست چارتیستها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ بوقوع پیوست، سپس درهم شکسته شدن قیام کارگران پاریس در ژوئن همان سال و بعد فاجعه های ۱۸۴۹ در ایتالیا، مجارستان، آلمان جنوبی و بالاخره پیروزی لوئی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱. لاقل برای مدتی مترسک ادعاهای طبقه کارگر سرکوب شد، ولی بچه قیمتی!

اگر بورژوازی انگلیسی در گذشته هم به ضرورت نگاه داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه بود، حال دیگر پس از این تجارب میشد دید که چقدر بیشتر این ضرورت را احساس میکند. او بدون اعتناء به ریشخندهای همقطاران اروپائی خود، به خرج هزاران هزار، سال از پس سال، برای مذهبی کردن "دون مرتبه ها" ادامه داد. و چون به دستگاه مذهبی خودش قانع نبود به برادر جاناناتان (Jonathan) متوسل شد یعنی به کسی که در آنزمان بزرگترین سازنده مذهب تجارتي بود، و از آمریکا جنبش احیاء مذهبی (Revivalism)، مودی (Moody) و سانکی (Sankey) و مانند آنها را وارد کرد، و بالاخره کمک خطرناک سپاه رستگاری (Salvation Army) را پذیرفت، یعنی سپاهی که تبلیغات صدر مسیحیت را احیاء میکند، به فقرا بعنوان برگزیدگان مینگرد و با سرمایه داری به طریقی مذهبی مبارزه میکند، و بدینطریق خود یک عنصر تضاد طبقاتی صدر مسیحیت که روزی میتواند باعث دردسر ثروتمندانی که اکنون پول برایش تهیه میکنند بشود را، پرورش میداد.

بنظر میرسد که این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشور اروپائی نمیتواند قدرت سیاسی را - لاقل برای مدت طولانی - بهمان صورت انحصاری در دست بگیرد که اشرافیت فئودال در طول قرن وسطی در دست داشت. حتی در فرانسه که فئودالیسم کاملاً برافکنده شد، بورژوازی بمثابه یک مجموعه، فقط در دورانهای خیلی کوتاه حکومت را در کنترل کامل داشته است. در دوران حکمرانی لوئی بناپارت در سالهای ۱۸۳۰ - ۱۸۴۸ یک بخش خیلی کوچک بورژوازی بر مملکت حکومت میکرد، بخش خیلی بزرگتر آن از حق رأی محروم بود، چه این حق مستلزم داشتن شرایط ممتاز بود. در جمهوری دوم ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ حکومت در دست تمام بورژوازی بود ولی فقط برای مدت سه سال، بی کفایتی آنها موجب روی کار آمدن امپراطوری دوم شد. تنها امروزه یعنی در دوران جمهوری سوم است که مجموعه بورژوازی سکان را بمدت بیش از ۲۰ سال در کنترل کامل دارد، و هم اکنون علائم فساد بارز مشهود است. حکمرانی با دوام بورژوازی فقط در کشورهائی مانند آمریکا که در آن فئودالیسم

---

۱- واژه کارگران در این متن معادل Workingmen و Work people, Working people آورده شده است که البته از نظر مفهوم با Workers که آنهم در فارسی "کارگران" ترجمه میشود تفاوت دارد ولی متناقض نیست و معرف مقطع های مختلف تاریخی از تطور طبقه کارگر است. (مترجم فارسی)

ناشناخته بود و جامعه از همان ابتدا بر یک مبنای بورژوائی بنا شد ممکن بوده است. و حتی هم اکنون در فرانسه و آمریکا، جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران، بدر می‌کوبند.

در انگلستان بورژوازی هیچگاه سلطه یکپارچه نداشته است. حتی پیروزی ۱۸۳۲، اشرافیت زمیندار را تقریباً در کنترل انحصاری تمام مناصب مهم حکومتی باقی گذاشت. برای من بردباری طبقه متوسط ثروتمند در تسلیم به این وضع غیرقابل تصور بود تا زمانیکه آقای و. ا. فورستر (Forster) یکی از صاحبان صنایع بزرگ لیبرال، در یک خطابه عمومی از جوانان برادفورد (Bradford) تقاضا کرد که زبان فرانسه را بعنوان وسیله ای برای پیشرفت در جهان، یاد بگیرند و تجربه ای از خود نقل کرد مبنی بر اینکه وقتی او بعنوان یک وزیر کابینه مجبور بود که در جامعه ای حرکت کند که زبان فرانسه به ضرورت زبان انگلیسی بود، و او فرانسه نمی‌دانست چقدر گوسفندوار جلوه می‌کرد! حقیقت این بود که طبقه متوسط انگلیس در آن زمان، معمولاً تازه بدوران رسیده های تحصیل نکرده ای بودند و چاره ای نداشتند جز آنکه مناصب عالی حکومتی را که برای تصدی آنها داشتن خصوصیات بیش از تنگ نظری و خودبینی جزیره ای (انگلیسی) توأم با چاشنی تیزهوشی تجاری لازم بود، بعهده اشراف بگذارند (۱) حتی هنوز بحث‌های بی پایان روزنامه ها درباره تحصیل طبقه متوسط نشان می‌دهد که طبقه متوسط انگلیس هنوز هم خود را برای تحصیلات عالی شایسته نمی‌داند و به سطح نازلتری راضی است. بدین طریق حتی پس از الغاء قوانین غلات هم بنظر امری مسلم می‌رسید که کسانی که این کار را انجام داده بودند یعنی "کوبدن ها" (Cobdens)، برایت ها (Brights)، فورسترها (Forsters) و غیره نباید سهمی در حکومت رسمی کشور داشته باشند، تا بیست سال بعد که "قانون جدید رفرم" پای آنها را به هیئت وزراء باز کرد. بورژوازی انگلیس تا همین امروز چنان تحت تسلط یک حس حقارت است که بخرج خود و ملت یک کاست تزئینی از مفتخوران را سر پا نگاه میدارد که ملت را به صورت شایسته ای در تمام کارهای دولتی نمایندگی کند، و هر گاه که یکی از خود آنها ارزش پذیرفته شدن به این مجموعه برگزیده و ممتاز را، با همه اینکه دست ساخت خودشان است، پیدا میکند خود را فوق العاده مفتخر می‌شمارد.

---

۱- و حتی در امور تجاری نیز خودبینی شوونیسیم ملی، پندی جز اندرز بد نمیدهد. تا همین اواخر یک کارخانه دار معمولی انگلیسی تکلم بهر زبانی بجز انگلیسی را دون شأن یک فرد انگلیسی میدانست. و بر عکس افتخار میکرد که "لعنتی های حقیر" اجنبی در انگلستان ساکن شده اند و زحمت آب کردن محصولات او را در خارج بعهده گرفته اند. او هیچگاه متوجه نشد که این اجنبی ها که بیشتر آلمانی هستند از این راه بر یک قسمت خیلی بزرگ تجارت خارجی انگلستان، صادرات و واردات مسلط شدند، و تقریباً کل تجارت خارجی مستقیم انگلیسیها محدود شد به مستعمرات، چین، ایالات متحده و آمریکای جنوبی. و نه آنها متوجه این امر شدند که این آلمانی ها یا آلمانیهای دیگر در خارج معامله میکردند و بتدریج یک شبکه کامل "مستعمرات تجاری" در سراسر جهان تشکیل دادند. ولی وقتیکه آلمان حدود ۴۰ سال پیش بطور جدی شروع به تولید برای صدور کرد این شبکه، به این تغییر شکل آن در یک مدت کوتاه از یک صادر کننده غلات بیک کشور صنعتی درجه اول، کمک شایانی کرد. سپس حدود ده سال پیش صاحبان صنایع انگلیسی، وحشتزده از سفرا و کنسولهای خود سؤال کردند که چطور شده که آنها دیگر نمیتوانند مشتریان خود را نگاه دارند. جواب متفق القول آنها این بود:

۱- شما زبان مشتری خود را یاد نمی‌گیرید ولی انتظار دارید که او زبان شما را یاد بگیرد.

۲- شما حتی نمیکوشید که خواستهها، عادات و سلیقه های مشتری را رعایت کنید بلکه انتظار دارید که او خود را با شما سازگار کند.(انگلس)

بنابراین طبقه متوسط صنعتی و تجاری هنوز موفق نشده بود که اشراف زمیندار را از قدرت سیاسی کاملاً بیرون کند تا اینکه رقیب جدید، یعنی طبقه کارگر، در صحنه ظاهر شد. عکس العمل بعد از جنبش چارتریست و انقلابهای اروپا و همینطور گسترش بی نظیر تجارت انگلیس در دوران ۱۸۴۸ - ۱۸۶۶ (که بطور عامیانه آنرا تنها منسوب به "تجارت آزاد" میکنند ولی خیلی بیشتر از این مدیون تکامل فوق العاده راه آهن، کشتیهای بخاری و وسائل ارتباط بطور کلی است)، مجدداً طبقه کارگر را به تکیه بر حزب لیبرال، که خود در دوران قبل از جنبش چارتریست جناح رادیکال آنرا تشکیل میدادند، واداشت. اما ادعای آنها به حق رأی بتدریج غیرقابل مقاومت شد. در حالیکه رهبران حزب لیبرال (WHIG) از زیر آن "طفره" میرفتند، دیسرایلی (Disraeli) از حزب توری ها (حزب محافظه کاران Tories) از موقعیت مناسب استفاده نموده حق رأی خانواری در حوزه ها (Borough) و تجدید تقسیم کرسی های مجلس را پیش کشید و بدینوسیله برتری خود را بر لیبرالها ثابت کرد. سپس رأی گیری مخفی درست شد، و بعد در ۱۸۸۴ حق رأی حوزه ای به بخشها (County) گسترش یافت و کرسی های مجلس دوباره تجدید تقسیم شد و بدین طریق بخشهای انتخاباتی تا حدی متعادل شدند. تمام این اقدامات، قدرت انتخاباتی طبقه کارگر را بطور قابل ملاحظه ای بالا بردند بطوریکه اکنون حداقل در ۱۵۰ تا ۲۰۰ ناحیه انتخاباتی، این طبقه اکثریت رأی دهندگان را تشکیل میدهد. اما حکومت پارلمانی یک مدرسه عمده برای آموزش احترام به سنن است، اگر طبقه متوسط با ترس و حرمت به چیزی که لرد جان مانرز (John Manners) به شوخی به آن "نجیای کهن ما" خطاب میکرد نگاه میکرد، توده کارگران با احترام و تمکین به چیزی که بعنوان "بهترین آنها" معرفی شده بود، یعنی طبقه متوسط، نگاه میکردند. در حقیقت کارگر انگلیسی حدود ۱۵ سال پیش، کارگر نمونه ای بود که نظر توأم با احترام او نسبت به موقعیت اربابش، و فروتنی خوددارانه او در عدم ادعا به حقوقی برای خود باعث تسلی خاطر اقتصاد دانان آلمانی مکتب (Katheder Socialist) (سوسیالیست استادوار) ما برای درمان گرایشات غیرقابل درمان کمونیستی و انقلابی در میان کارگران کشور خودشان شده بود.

ولی طبقه متوسط انگلستان - که آنچنان مردان خوبی در تجارت هستند - دورتر از استاد های آلمانی میدیدند. آنها، گرچه بطور اکراه آمیز، طبقه کارگر را در قدرت شرکت داده بودند. آنها در سالهای جنبش چارتریست آموخته بودند که آن (puer roboratus sed Malitiosus) (آن پرمدهاهای شرور) یعنی مردم، چه کارها که نمیتوانند بکنند. و از آن زمان آنها مجبور شده بودند که قسمت اعظم "منشور خلق" را در قوانین اساسی انگلستان بگنجانند. اکنون بیش از همیشه مردم را باید با حربه های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهمترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده ها بوده است و هست. و از اینجاست وجود اکثریت کشیشی در هیئت مدیره مدارس، و از اینجاست مایه گذاری بیش از پیش بورژوازی برای حمایت از انواع احیاء گرائیهای مذهبی از ورد خوانی گرفته تا سپاه رستگاری.

و اینجا بود که "محترمین" انگلیسی بر آزاد اندیشی و سستی مذهبی بورژوازی اروپائی پیروز شدند. کارگران فرانسه و آلمانی یاغی شده بودند. آنها کاملاً به سوسیالیسم ملوث شده بودند و بدلائل روشن ابداً مقید به قانونی بودن وسائلی که برای تضمین تفوق خود به کار میبردند نبودند. این پرمدهاها هر روز بیش از روز پیش شرور میشدند. بورژوازی فرانسه و آلمان به عنوان آخرین چاره، چیزی برایش باقی نمانده بود جز اینکه بدون سر و صدا آزاد اندیشی را رها کند، همانطور که یک نوجوان که سیگار به لب با تکبر به کشتی میاید بمجردی که عارضه دریا بر او مستولی میشود، بی سروصدا سیگار روشنش را بزمین می اندازد. استهزاء کنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عاید شدند، از کلیسا، اصول و آداب آن با احترام سخن میراندند، و حتی آنجا که چاره نداشتند خود نیز آنها را اجراء می کردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت نمیخورد<sup>(۱)</sup> و بورژوازی آلمانی در مراسم

---

۱- کاتولیکها روزهای جمعه نباید گوشت بخورند. ترجمه دقیق این عبارت اینست "روزهای جمعه Maigre گوشت نازک میخورد". (مترجم فارسی)

طولانی یکشنبه پروتستانها روی نیمکت کلیسا می نشست. آنها میانه شان با ماتریالیسم بهم خورده بود "Die Religion muss dem Volk erhalten werden" مذهب را باید برای مردم، زنده نگاه داشت - این تنها و آخرین وسیله نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه از نظر آنها، این مسئله را آنها تا وقتی که حداکثر کوشش خود را برای شکست مذهب برای همیشه نکرده بودند، نفهمیدند. و حال نوبت بورژوازی انگلیسی بود که آنها را ریشخند کند و بگوید: "برای چه؟ احمقها! من میتوانستم این را دوپست سال پیش بشما بگویم!"

بهر حال متأسفم که بگویم که نه بی عاطفگی مذهبی انگلیسیها و نه برگشت post festum (نوش داروی پس از مرگ سهراب) به مذهب بورژوازی اروپائی قادر خواهد بود جلوی موج برآینده پرولتاریا را بگیرد. سنت یک نیروی کند کننده قوی است، نیروی رخوت (Vis inertiae) تاریخ است، ولی بخاطر انفعالش قطعاً شکسته خواهد شد، و از اینرو مذهب تضمین کننده با دوامی برای جامعه سرمایه داری نخواهد بود. اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی غالب در یک جامعه معینی هستند، این اندیشه ها نمی توانند در دراز مدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات اقتصادی مقاومت کنند. و مگر اینکه ما معتقد به مکاشفه های مافوق طبیعی باشیم، باید بپذیریم که هیچ عقیده مذهبی هرگز قادر نخواهد بود که یک جامعه متزلزل را استوار سازد.

در واقع در انگلستان نیز کارگران شروع به حرکت مجدد کرده اند. تردیدی نیست که سنن به انواع مختلف بدست و پای آنها زنجیر زده است، مثل اعتقاد رایج به اینکه فقط دو حزب میتوانند وجود داشته باشند: محافظه کاران و لیبرالها؛ و اینکه طبقه کارگر باید نجات خود را توسط و از طریق حزب بزرگ لیبرال بدست آورد. سنن کارگری موروث کوششهای آزمایشی اولیه آنها به اقدام مستقل است، مثل عدم پذیرش تمام متقاضیانی که مرحله معمولی شاگردی را طی نکرده اند از عضویت در بسیاری از اتحادیه های کارگری قدیمی، و این یعنی هر اتحادیه ای بدین ترتیب اعتصاب شکنهای خود را خودش می پروراند.

ولی با همه اینها طبقه کارگر انگلیسی بحرکت درآمده است بطوریکه حتی پروفیسور برنتانو (Brentano) هم مجبور شد همین را با کمال تأسف به برادرانش، یعنی پروفیسورهای سوسیالیست آلمان (Katheder Socialists) گزارش دهد. این هم مانند همه چیزهای دیگر در انگلستان به کندی و با قدمهای حساب شده حرکت میکند، با تردید در اینجا، و با کوششهای آزمایشی بی ثمر در آنجا؛ و با یک بی اعتمادی محتاطانه نسبت به کلمه سوسیالیسم در عین حال که محتوی آنرا جذب میکند، حرکت میکند. و جنبش بیک قشر از کارگران بعد از قشر دیگر گسترده میشود و آنها را در برمیگیرد. اکنون جنبش کارگران غیر متخصص شرق لندن را از حال رخوت درآورده است و همه ما میدانیم که این نیروهای جدید در عوض چه تحرک عالی به جنبش داده اند. و اگر شتاب جنبش به اندازه بی صبری بعضی از مردم نیست، آنها نباید فراموش کنند که این طبقه کارگر است که بهترین صفات شخصیت انگلیسی را زنده نگاه میدارد، و آن اینکه وقتی که در انگلستان یک قدم به جلو برداشته شد علی القاعده هیچوقت به عقب برگشته نمیشود. اگر فرزندان چارتیستها قدیمی بدلائلی که در فوق گفتیم به بهترین نحو عمل نکردند، فرزند زادگان آنها شایستگی نوادگی چنان اجدادی را از خود نشان داده اند.

ولی پیروزی طبقه کارگر اروپا تنها بستگی به انگلستان ندارد، و میتواند فقط با همکاری حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان تضمین شود. در دو کشور آخر، جنبش طبقه کارگر خیلی از انگلستان جلو است. در آلمان حتی در مرحله ای است که فاصله اش با پیروزی حساب شدنی است. پیشرفتی که جنبش در آنجا در عرض بیست و پنج سال اخیر کرده است بی نظیر است، و با سرعت روزافزونی به پیش میرود. اگر طبقه متوسط آلمان بطور رقت انگیزی عدم کفایت خود را در توانائی سیاسی، انضباط،



جسارت، انرژی و پیگیری نشان داده است، در عوض طبقه کارگر آلمان دلائل فراوانی برای ثبوت این خصائل در خود نشان داده است. چهارصد سال پیش آلمان نقطه حرکت اولین خیزش طبقه متوسط اروپا بود، و اینطور که جریانات به پیش می‌رود آیا غیرممکن خواهد بود که آلمان به همین سان صحنه اولین پیروزی بزرگ پرولتاریای اروپا شود؟<sup>(۱)</sup>

---

۱- تنها انگلس نبود که چنین تصویری از آلمان داشت. لنین نیز پس از ربع قرن پیروزی پرولتاریای آلمان را بسیار قریب الوقوع میدانست. وی در خاتمه کتاب "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد" می‌گوید: "... سطور پیشین در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، همان شب از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه در "کیل" و سایر شهرهای شمالی و کرانه ای، که حکومت در آنجا بدست شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است".

"بدینسان خاتمه ای که من می‌بایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم زائد می‌گردد".

ولی وقایع دیگری اتفاق افتاد که قابل پیش بینی نبود و به صورت عکس العمل ارتجاعی منجر به استقرار فاشیسم در آلمان شد. مسئله رابطه شکست جنبشهای کارگری و استقرار فاشیسم یکی از مسائل مهم جنبش کمونیستی جهان است. و بحث و تجزیه و تحلیل علمی آن باید مورد توجه بسیار جدی همه کمونیستها قرار گیرد. (مترجم فارسی)